

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ذهب الشيخ المتأله المتعصب ... عرض شد که مرحوم شیخ اشراق برای اثبات عقل مجرد و واحد و مستقل نسبت به ارباب انواع اشیاء، ایشان مطالبی ذکر کردند که در جلسات گذشته صحبت از کیفیت تقریر آن مطالب شد و عرض شد که این قوایی که بر انسان عارض است از انواع قوای نباتیه و حیوانیه و نامیه و امثال ذلك، اگر بخواهند تابع و مؤلّد محل و محال خودشان باشند این به واسطه تبدل در محل و تغییری که در محل پیدا می شود آن ها هم متغیر خواهند شد، و باید يك حقیقت ثابتی این قوا را حفظ کند و ارتباط بین این ها را و بین محل نگه دارد.

ما از آن حقیقت ثابت تعبیر می آوریم به آن خیطی که همه این حلقات را دربردارد و همه دانه های تسبیح را منتظم می کند و در کنار یکدیگر آن ها را قرار می دهد.

از این نقطه نظر خب بالاخره این ها جنبه عرضی دارند و به واسطه آن جنبه عرضی بودن تا مادامی که خود محل، خودش ثبات دارد طبعاً عرضی که قائم به اوست آن هم ثابت است، وقتی که محل تغییر پیدا کرد آن عرض هم تغییر پیدا می کند، این مطلب نیازی به عرضی و جوهری بودن ندارد، مطلب به این دو تا مربوط نیست، به طور کلی هر حال و محلی هر چیزی که جنبه حلول داشته باشد، این مسئله در او هست و هر چیزی که جنبه تغیر و تبدل داشته باشد و به واسطه تغیر و تبدل خود صورت یا عرض او هم تفاوت پیدا می کند، این مسئله در آن جا وجود دارد.

اگر نظر شریف رفقا باشد در بحث حقیقت جوهریه آن جا صحبت شد که مرحوم صدر المتألهین برای اثبات آن جوهریه بقاء و استمرار آن حرکت جوهریه و یک امر ثابتی را ایشان در نظر می گیرند که آن امر ثابت موجب بقاء حالت سابقه و تبدلش به حالت مستقبله خواهد شد.

از این جا این حرکت می تواند شکل پیدا بکند، یعنی در عین اینکه یک امری در حال تغیر و در حال تبدل هست باید یک امر ثابتی وجود داشته باشد، زیرا مگر حرکت عبارت از ذاتی خود شیء باشد، و شیء در قوام خودش حرکت را داشته باشد، آن شیء هر چه می خواهد باشد چه نبات باشد، چه حیوان باشد، و به واسطه این حرکت از آن جایی که این حرکت، حرکت کمیه و امثال ذلك نیست، زمانیه، این حرکت، حرکت جوهریه است و جوهر در حال تغیر و تبدل هست، ما امر ثابتی که بتواند

واسطه باشد و حلقه رابط بین آن ماده ماهیه و ماده مستقبله باشد ما پیدا نمی‌کنیم، چون روی هر کدام از این اجزاء که شما توجه کنید خود آن هم در حال حرکت است، و هیچ نقطه ثابتی وجود ندارد. پس بنابراین این قضیه برمی‌گردد به این جهت که ما خارج از این شیئی که حرکت ذاتی اوست و در جوهریت خودش این دارد تغییر و تبدل پیدا می‌کند، ما یک امر ثابتی را باید داشته باشیم که آن امر ثابت، آن باعث می‌شود که این اجزاء به هم اتصال پیدا کنند، اگر چه ما یک امر واحد می‌بینیم ولی در واقع این منقسم می‌شود به اجزاء ما لانهایه که در انتظام این اجزاء ما لانهایه یک امر ثابت و تعین خارجی و یک تشخیص خارجی نمودار می‌شود و ظهور پیدا می‌کند. در آنجا عرض شد که ما چاره‌ای جز این امر ثابت نداریم، اگر این امر ثابت را برداریم دیگر نمی‌توانیم یک امری که بخواهد خود همان آن یک تشخیصی که بخواهد آن تشخیص یعنی فعلیت، در این شکی نیست، تا امر از یک شیء از مرتبه استعداد به مرتبه فعلیت و ظهور نرسد، در واقع تشخیص پیدا نمی‌کند و تا تشخیص پیدا نکند آن فعلیت در آنجا معنا ندارد، و اگر فعلیت نباشد خب همه اشیاء در همان مرتبه و حیثیت هیولای مبهمه باقی می‌مانند. این‌ها اشکالاتی است که خب متوجه حرکت جوهریه است، توجه کردید؟

حالا اگر قرار باشد بر اینکه آن امر ثابت که امر تشخیص خارجی وجود نداشته باشد، پس بنابراین اصلاً فعلیتی نیست، فعلیت نباشد تشخیص نیست و تعینی نیست، پس بنابراین امری نیست چون شیء در مرحله هیولا عدم است، و هیچ چیزی که امر ثابت باشد نداریم، بنابراین جدای از این حرکت جوهریه یک امر دیگری را ما نیاز داریم که آن جنبه ربطی و حیثیت ربطیه بین شیء و تشخیص شیء و بین مبدأ اوست، همین قضیه‌ای را که مرحوم شیخ اشراق در اینجا دارند به این کیفیت بیان می‌کنند، ما همین مطلب را در آنجا در باب حرکت جوهریه در آنجا عرض کردیم که بالاخره چه قائل به حرکت جوهریه باشیم یا نباشیم این مسئله حقیقت ربطیه که حکم نخ تسبیح را دارد برای این که این دانه‌ها را منتظم در کنار یکدیگر داشته باشیم باید باشد، اگر حرکت مولد از خود آن جوهریه‌اشیء باشد این نمی‌تواند خود او وقتی که با انهدامی که پیدا می‌کند برای او، نمی‌تواند او جنبه استعداد داشته باشد برای فعلیت جزء دیگر، و هلم جرا، آن برای جزئیت دیگر، پس بنابراین ما هیچ امر فعلی نباید داشته باشیم، همه در عالم کمون خودش هر چیزی باید در همان مرتبه استعداد و در همان مرتبه ابهام باید همانطور وجود خارجی داشته باشد در حالتی که ما تشخیص را در اینجا ملاحظه می‌کنیم.

اینجا دیگر مطالب خیلی دقیق و خیلی عمیق است و ارتباط پیدا می‌کند با همان مطالب و مسائلی که در بحث فناء ذاتی در آنجا محل نقاش علمین یا اعلام بود که چطور یک امری با از دست

دادن هویت ذاتی خودش در عین حال این تشخیص و تعیینی داشته باشد که قابل اشاره باشد، چون اگر قابل اشاره نباشد یعنی عدم، معنا، معنای عدم است و اگر قابل اشاره است پس بنابراین این چطور با همان جنبه فناء می‌تواند وجود داشته باشد، در این جا این مسئله را دیگر به یک نحوی باید تصور کرد، خواهی نخواهی با اعمال رویه و تعمل عقلی باید این دو مطلب جمع بشود که از یک طرف نفس همان تشخیص و تعیین به عنوان حقیقت ظهوریه از مبدأ اعلی به حال خود باقی است و در عین حال همان حیثیت ربطیه، آن جنبه فناء ذاتی او را از این نقطه نظر می‌تواند تأمین کند.

این دو مطلب را که در کنار هم انسان قرار بدهد متوجه می‌شود که در این جا هم این قضیه کاربرد دارد، یعنی در همین فرمایش مرحوم شیخ اشراق در این جا هم این مطلب هست که وقتی شما این قوای نباتیه و حیوانیه و امثال ذلک را در نظر می‌گیرید این‌ها همه از یک طرف عارض بر صورت نوعیه هستند، البته عارض نه به معنای اینکه از خارج عروض پیدا بکنند، اگر از خارج عروض پیدا بکنند خب خودش آن جوهر است و استقلال دارد، نه! عروض به معنای تولد، عروض به معنای ظهور، عروض به معنای بروز، عروض به معنای خروج، عروض به معنای نمود.

من که الان دستم در یک همچین حالتی است این جنبه پنج انگشتی که الان در این جا می‌بینید این الان عارض شده بر دست من، درست شد؟ و الان دیگر پنج انگشتی در اینجا ظهور ندارد الان یک کف واحد در این جا عارض شده، الان می‌بینید در این حالت به این کیفیت، وضع وقتی که تغییر پیدا می‌کند، اوضاع متفاوت عارض می‌شود، عارض نه این که آن یکی از آن گوشه آمده این جا شدند پنج تا، آن کف هم از آن گوشه آمده، نه، چیزی از گوشه و کنار نیامده. خود دست من است که دارد از او متولد می‌شود و از او ظهور پیدا می‌کند از او خروج پیدا می‌کند از او نمود پیدا می‌کند این اسمش را عروض می‌گذارند، یعنی می‌خواهم بگویم معنای عروض یک معنای عمیق‌تری است و با یک سعه‌ی بیشتری از آنچه که بین افهام هست می‌باشد. وقتی که تخته را برمی‌دارند رویش می‌نویسند می‌گویند آقا تخته سیاه شد سیاهی به او عارض شد، بعد برمی‌دارند فرض کنید که رنگش می‌کنند می‌گویند حالا سفید شد، این منظور از عروض این نیست، منظور از عروض یعنی همان نمودی که این شیء و این تعیین آن نمود را پیدا می‌کند، به هر جهت چه می‌دانیم حالا هر چه می‌خواهد باشد، اسمش و علتش هر چه می‌خواهد باشد.

حالا یک فاعل مستقل خارجی این شیء را به این کیفیت درمی‌آورد باشد، یا این که خودش باعث تغییر و تبدل اوضاع خودش باشد، از آن نظر مسئله تفاوتی ندارد، فقط بحث در این است که این

جنبه عروض یک جنبه‌ای است که استقلالی نیست، عرض همیشه بر محلی است که محل مستغنی از اوست و این خود عرض است که نیاز دارد در ثبوت وجودی خودش به محل و محل در نمود به او احتیاج دارد، نه در خود اصل الوجود. مغربی شعری خیلی قشنگی دارد:

ظهور تو به من است و وجود من از تو^۱

ظهور تو به من است یعنی اگر ما در این جا مظهر تو نبودیم تو چطور می‌توانستی ظهور پیدا کنی؟ یعنی در این جا ما می‌آییم در قبال خدا برای خودمان یک اعتباری قائل می‌شویم! می‌گوییم خدایا خیال نکن چون خودت ما را خلق کردی و قهاریت و قادریت و خالقیت و ربانیت و ... داری، این‌ها همه به جای خودت، اما اگر ما نبودیم تو از کجا ظهور پیدا می‌کردی؟! بیا به ما بگو! بالاخره ما هم حساب و کتاب داریم برای خودمان! ما هم این جا خلاصه در مقابل خدا شاخ و شانه می‌کشیم و می‌گوییم که درست است تو خالق ما هستی ولی ما هم ظهور تو هستیم، حالا اگر می‌توانی بدون این که ما را خلق بکنی ظهور پیدا کن! اگر می‌توانی بکن.

خب خدا چه کار می‌کند؟ می‌گوید من این درس‌های طلبگی را نخوانده‌ام! آنچه من خوانده‌ام این است که می‌دانم مبدأ همه حقائق و هستی من هستم، همه حقائق و هستی هم شئونات من هستند، این اوّل و آخر آن چیزی است که هست. حرف زیادی هم نزنید، ولی بالاخره ما سر حرفمان می‌ایستیم و می‌گوییم تو که می‌گویی من خلق کردم، بسیار خب، اگر این خلق را نمی‌کردی از کجا ظهور پیدا می‌کردی؟ از کجا بروز پیدا می‌کردی؟ اگر من و امثال من در این عالم خلق نمی‌شدند، خدا پس چطور خودش را می‌توانست نشان بدهد؟ بالاخره باید یک کاری بکند دیگر، درست مثل چه؟ مثل یک خطاط، بهترین خطاط و استاد فن بنشیند همین‌طور دستش را بگذارد روی دستش هیچ کاری نکند، شما از کجا می‌فهمید این خطاط است؟ از کجا می‌فهمید این خطاط است یا مثلاً آب حوض می‌کشد؟! یعنی هر دو یکی است. فرض کنید که یک سطل هم بگذارد کنارش که غلطانداز هم باشد، می‌گوییم این قدر که توی حیاط گفته آب حوضی، آب حوضی، خلق الله گفتند بابا این آب حوضی برای سابق بود الان همه توی آپارتمان هستند، بی‌خود این قدر آب حوضی نگو!

اگر این دست به قلم نبرد و بر روی کاغذ یک بیت ننویسد، از کجا می‌فهمیم این اوّل استاد خط است؟ پس بنابراین این خطی که می‌نویسد می‌تواند در قبال این شاخ و شانه بکشد: درست است

^۱ از جمله اشعار مغربی که مرحوم آقا سید هاشم حداد رضوان الله علیه زیاد قرائت می‌کردند، روح مجرد ص ۵۷۸

تو مرا خلق کردی، درست است تو مرا ایجاد کردی، اما اگر مرا ایجاد نمی کردی کسی می توانست بفهمد تو خطاطی؟ از کجا می فهمید؟ هزار بار هم بگویی من اوّل خطاطم، من اوّل نقاشم، تا نقشی نیافرینی، تا خطی ننویسی، تا یک اثری ایجاد نکنی، تا یک ظهوری از تو به وجود نیاید، کی می فهمد این استعداد تو را؟ این خلاقیت تو، این ارزش تو، این تفوق تو، این شخصیت تو را از کجا می فهمد؟ کی می فهمد؟ توجه می کردید؟ خب نمی تواند تشخیص بدهد.

پس بنابراین از این جاست که این ظهوری که الان پیدا شده به واسطه همان ربطی که بین مُظهِر و بین مَظْهَر، آن حیثیت ربطیه ای که ثابت است و آن حیثیت ربطیه خود او دیگر قابل برای تغییر نیست، و او موجب تغییر است، همان حیثیت ربطیه که خود او متغیر نیست، آن حیثیت ربطیه موجب تغییر و موجب تبدل تعینات و تشخصات خارج است و به واسطه آن پیدا می شوند، و این حرف باید ضمیمه آن مبنای صدر المتالهین بشود تا بتواند آن مبنا، مبنای قابل توجهی بشود.

همین قضیه در مسئله عقل مستقل در کلام شیخ اشراق، همین مطلب بعینه است، تفاوت نمی کند، مرحوم شیخ اشراق هم همین را می فرمایند، می فرمایند عرض که خودش قائم به خودش نیست، قائم به محل است، وقتی که محل در این جا تبدل پیدا بکند عرض هم در واقع متبدل می شود، پس این قوای نباتیه علت بقاء و علت استمرار آن ها چه خواهد بود؟ هیچ، ما اصلا هیچ علت برای استمرار این قوه نباتیه یا قوه حیوانیه نداریم، بنابراین عروض این قوای نباتیه و حیوانیه و امثال ذلک، نامیه و امثال ذلک، بر محل باید به واسطه امر مستقل خارج از آن تعینات و تشخصات خارجی باشد، خب حرف، حرف بدی نیست و می شود رویش فکر کرد.

البته در این جا بعضی از بزرگان یک حاشیه ای دارند، یک مطلبی دارند که مطلب آن ها جای تامل است که حالا ان شالله عرض می کنیم.

و ذهب الشيخ المتأله المتعصب لأفلاطون و معلمیه و حکماء الفرس موافقا لهم إلی أنه یجب أن یكون لكل نوع من الأنواع البسیطة الفلکیة و العنصریه ...

هر کدام از انواع بسیطة، چون قائل بودند بر این که فلک هم خودش برای خودش یک نوع خاصی است از عناصر و با عناصر سایر افلاک و سایر کرات فرق می کند.

و همین طور مرکبات آن انواع بسیطه که آن مرکبات، مرکبات نباتیه و حیوانیه هستند که از ترکیب مواد و امزجه یک جنبه ترکیبی نباتیه و حیوانیه و امثال ذلک پیدا می شود، البته این ها همین طور هم نیست، بی توجهی نکنید، به آن توجه کنید، قدما و بزرگان روی این مطالب همه توجه داشتند،

مبانی‌شان روی این قضایا بود، اصلاً به طور کلی طب قدیم و سنتی براساس همین ترکیبات امزجه و این‌ها شکل گرفته و پایه و اساسش همین است، امروزه هم دارند دوباره به این مطالب برمی‌گردند. خب برای هر کدام از این‌ها قبل واحدی که مجرد از ماده است و ماوراء ماده است باید وجود داشته باشد که معتن فی حق ذلك النوع، که نسبت به این در حق این نوع توجه دارد، وهو صاحب ذلك النوع و ربه، رب و صاحب این نوع همان عقل واحد مجرد است که این خصوصیت را دارد، و خیلی این مسئله جای تامل دارد، خیلی عجیب و جای تأمل است.

حالا البته می‌گوییم این مطالب، مطالبی است که خیلی جاها می‌شود از این مطالب استفاده کرد، اگر شما توجه کنید هر کسی یک حد وجودی دارد، تعقلش هر کسی به یک اندازه است، خب شما با یک شخص صحبت می‌کنید هنوز حرف را نزده‌اید روی هوا می‌گیرد، یکی دیگر را یک ساعت حرف می‌زنید باز می‌گوید هنوز به من نچسبیده، با او یک ساعت صحبت می‌کنید می‌گوید من هنوز باید بروم روی حرف‌هایت فکر کنم، چه اختلافی اینجا هست؟ این چه تفاوتی هست؟ که آن این جور است، این این جور است.

امیرالمومنین علیه‌السلام هم در نهج‌البلاغه در همان کلمات قصار در این زمینه مطالبی دارند که هر کسی يك عقلی و يك مرتبه سعه وجودی از شناخت دارد، اگر تطبیق بکند با آن، می‌تواند به آن مسئله برسد و اگر تطبیق نکند نمی‌تواند به آن مسئله برسد و بپذیرد، لذا همیشه به ما این دستورات دادند، نحن معاشر انبياء أمرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم^۱، این قدر عقولهم یعنی همان رب النوع. هر کسی برای خودش یک رب النوعی دارد و یک مقداری سعه، بیشتر اگر بگویی که ممکن است کمرش بشکند، تحمل نکند.

بزرگان هم همیشه همین‌طور بودند، داریم دیگر، لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفره او لقتله^۲، آن رب النوع سلمان يك چیز است، رب النوع اباذر يك چیز دیگر است، سلمان [اباذر] نمی‌تواند از مقام عقل خودش بیاورد چون نمی‌تواند بکشد، معنا، معنای جالبی است.

خب بالاخره می‌داند این سلمان آدم عادی نیست، شخص عادی نیست، هندوانه فروش

^۱ الکافی ج ۱ ص ۲۳

^۲ الکافی ج ۱ ص ۴۰۱

نیست که دارد این حرف را می‌زند، سلمان است، سلمان دارد یک همچین حرفی می‌زند، خب یا لکفره یا لقتله، می‌گوید این دیگر زده به سیم آخر و نمی‌دانم امروز سلمان از خواب بلند شده خلاصه حالش خوب بوده، خوب نبوده، این چه حرفی است الان دارد می‌زند، لکفره، تکفیرش می‌کند، اباذر سلمان را تکفیر می‌کند، خب بله! ایراد ندارد.

ما از اباذر صدق را سراغ داریم، ولی مقام عقلانیت اباذر و مقام تفکرش را که اطلاع نداریم، از اصحاب خاص بوده، پیرو امیر المومنین بوده، جزو آن چند نفری بوده که بعد از رسول خدا این‌ها تکان نخوردند: سلمان و اباذر و مقداد بودند دیگر، در ولایت امیر المومنین علیه السلام تکان نخوردند، این‌ها همه درست، هیاهو و جنجال، تبلیغات، اشاعات و این‌ها نتوانست آنها را از آن خط سیر صحیح حرکت بدهد.

خب ولی صحبت در این است که آیا همان ولایتی که سلمان از امیر المومنین شناخته بود این هم در همان مرتبه بود؟ خب این که عقلش مثل همان است و لکفره دیگر معنا ندارد، اگر همان اندازه باشد، سییان باشند، در شناخت ولایت، در شناخت امیر المومنین و معرفت بالنورانیه، که در بعضی از تعبیر داریم که معرفتی بالنورانیه.^۱

یا فرض کنید که راجع به زیارت امام رضا داریم، رسول خدا می‌فرماید کسی که با معرفت زیارت کند فرزندم را که در طوس مدفون خواهد شد و پاره جگر من است و ...، ثواب یک حج و دو حج و ده تا و بعد هزار تا، هزارتا این هزارتا چیست؟^۲ این هزارتا من می‌گویم که اصلا حساب ندارد، یعنی برای کسی که واقعا امام رضا را شناخته باشد اصلا دیگر عمل او از حد فعل خارجی و ارزش فعل خارجی بالاتر است. شما بگویید صد هزارتا حج و عمره، صد میلیارد، یعنی این در یک حدی است که دیگر اصلا نمی‌شود [آن را محدود نمود] همان طور که خود فعل و عمل امام رضا [را نمی‌شود محدود کرد]، حج امام رضا در قالب نمی‌گنجد، حد ندارد، آن برای ماست، آن از حدود ماست که یک خرده توجه‌مان بیشتر باشد، خب یک خرده ملائکه چرب‌ترش می‌کنند، با روغن چراغ! باز یک خرده بیشتر باشد، باز یک خرده پیاز داغش را بیشتر می‌کنند، نعنا داغش را بیشتر می‌کنند، بعد هم که اگر حواس‌مان جاهای دیگر باشد ... بله! طرف دارد طواف می‌کند، افراد به او سلام می‌کنند دست برایشان تکان

^۱ بحار الانوار ج ۲۶ ص ۱

^۲ جهت اطلاع بر روایات فضیلت زیارت امام رضا علیه السلام رجوع شود به روح مجرد ص ۲۵۲

می‌دهد، بدبخت داری طواف می‌کنی! این شخص اگر صد میلیون حج هم برود به اندازه گربه‌ای که می‌رود در مسجد الحرام خیال نمی‌کنم ملائکه برایش ثواب بنویسند. منظورم این خلاصه رئیس جمهورهای خارجی است! حالا این حجتی که برایشان می‌نویسند ...

خب این هم یک حج است: سلام علیکم، ممنون، متشکرم، من دارم دعا می‌کنم و حالتان خوب است؟!

یا آن شخصی که طواف می‌کند و اصلاً نمی‌فهمد کنجاست، در چه عالمی است، در چه وضعی است، وقتی نگاه به او می‌کنی می‌بینی اصلاً چشمش مردم را نمی‌بیند، چشمش در و دیوار نمی‌بیند، در حال و هوایی است که در آنجا وجودی ندارد از خود که بخواهد او را در طواف عرضه کند، اصلاً از خودش وجودی ندارد در طواف، آیا می‌شود گفت که این اصلاً طوافش فلان قدر ثواب دارد؟ ثواب اصلاً به پای این معنا ندارد که بخواهند بنویسند، چه می‌خواهند بنویسند؟ در روایات ائمه فرموده‌اند که عمل مؤمن قابل برای ثواب نیست! چون عمل برای این است که انسان یک حالت استقرار داشته، استقلال داشته باشد، بخواهد خود مطلبی را انجام بدهد، وقتی آن عمل از پیش خود او نمی‌آید و از اصل آن عمل می‌آید و در این ظهور پیدا می‌کند خدا می‌خواهد به کی ثواب بدهد؟ به خودش؟ به خودش هم ثواب هم می‌دهد؟ مربوط به خودش است^۱.

عملی است که از وجود بلاواسطه نشأت گرفته در این ظهور پیدا کرده، خدا مگر برای خودش ثواب هم می‌نویسد؟ این قدر به پای من! مثلاً هزارتا طواف، هزارتا نماز ...، توجه می‌کنید؟ این‌ها دیگر از این گونه مطالبی است که انسان می‌تواند به دست بیاورد، که علت این چیست؟ چرا افراد بعضی‌ها دیر می‌گیرند؟ چرا زود می‌گیرند؟ چرا فرض بکنید که یکی من من می‌کند، آن عمار که رفت عصر آمد علتش چه بود؟ این‌ها از اول بودند، آن‌ها اصل بودند، تازه در خود آن‌ها که از اوّل بودند، مگر اینها همه در یک مرتبه بودند؟

اصحاب سید الشهداء در روز عاشورا همه شهیدند، همه هم با امام حسین هستند، همه هم در تحت ولایت حضرت و ... هستند، خب اما بین خود آن‌ها هم فرقی نیست؟ بین خود آن‌ها؟ یعنی بین حضرت ابالفضل با حضرت علی اکبر و سایر افراد فرق نیست؟ بین حبیب فرق نیست؟ همه این‌ها شهیدند، همه ولایت امام حسین علیه السلام را قبول کردند، همه خودشان را فدا کردند، همه خودشان

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معادشناسی ج ۷ ص ۶۵

را فنا کردند، این‌ها همه محفوظ، این‌ها همه درست، در این قسمت فرق نیست که همه بدن‌های خود را فدا کردند، خب خارج از این مرتبه چطور؟ خارج از این مرتبه چه؟

یکی می‌آید می‌گوید که شنیدم مثلاً از رسول خدا کسی که حسین من را یاری بکند چه ...، مقدار معرفتش به امام حسین کلام رسول الله است، خب اگر از پیغمبر نشنیده بودی چه؟ بله می‌آید و خود را فدا هم می‌کند و فناء هم می‌کند و به آن ثوابش هم می‌رسد و در آن قضیه شکی نیست، حالا اگر این را از پیغمبر نشنیده بودی، تا آن کسی که مثل حبیب که اصلاً تمام وجودش فانی در امام حسین و تمام وجودش فانی در ولایت است و ولایت را به حق المعرفة شناخته، و فهمیده، تمام آسمان و زمین بلند شود بیاید، جبرئیل هم بلند شود بیاید می‌گوید بابا برو پی کارت، او هم می‌گوید برو پی کارت، می‌گوید من اصل هستم تو کی هستی؟ توجه می‌کنید؟ این همان مسئله عقلانیت هر شخص است که در همان رتبه هست و به همان مرتبه ارتزاق پیدا می‌کند، در همان مرتبه ارتزاق پیدا می‌کند.

لذا خب بله، کلام رسول خدا همین است درست است دیگر، لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان، یعنی آن حقیقتی که در قلب سلمان است برای اباذر بخواهد منکشف بشود لقتله، یعنی سلمان را می‌کشد، یعنی داغون می‌شود و هنگ می‌کند. این‌هایی که شوک‌های عصبی به آن‌ها وارد می‌شود می‌بینید که یک قضیه‌ای یک چیزی، یک خبری، مادری یک دفعه یک مطلبی راجع به بچه‌اش بشنود خب دیگر می‌افتد و می‌میرد، همین‌طور شده افتادند و مردند و فوت کردند.

حادثه‌ای برایشان پیدا می‌شود، لقتله نه این که سلمان را بکشد، خودش، یعنی آن علمی که پیدا می‌کند قتل، خودش را اباذر را از بین می‌برد.

یا این که اگر از بین نبرد و خلاصه نسبت به سلمان ارادت خودش را به اصطلاح از دست داد لکفره، بابا کار کردی! مثل این که حرف‌های کفرآمیز می‌زند و خلاصه لکفره، در وهله اول وهله‌ای است که موقعیت سلمان را نگه دارد، وقتی نگه دارد این هنگ می‌کند، در مرتبه دوم که کفره این است که اصلاً زیر پای سلمان را می‌آید و می‌زند و می‌گوید برو بابا! حرف‌های همه اراجیف است و حرف‌هایش بوی کفر می‌دهد و خلاصه کفره، تکفیر می‌کند. چرا؟ چون مقدار عقلش اینقدر است، تقصیری ندارد، چون تقصیر ندارد سلمان از اوّل نمی‌تواند به او چیزی بگوید، می‌نشینند با هم آبگوشت می‌خورند و تو سر و کله همدیگر می‌زنند و شوخی می‌کنند و شاید کشتی هم می‌گیرند، اما حرف نمی‌زند، ده سال پیش سلمان است، هیچ نمی‌گوید، هیچ، خیال می‌کند که حالا دیگر از همه چیزش سردرآورده، قشنگ، برادر

بودند دیگر، پیغمبر آن‌ها را برادر کرد و آخى رَسُولُ اللّٰهِ بَيْنَ سَلْمَانَ وَ اَبِي دَرَّأٍ.

لهذا می‌فرمایند که نحن معاشر الانبياء امرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم، انسان نباید هر حرفی را هر جایی و به هر کسی بیان کند.

تلمیذ: این که آقا امیرالمؤمنین فرموده‌اند که اصحاب سید الشهداء از قبلی‌ها و بعدی‌ها بالاتر هستند با توجه به اختلاف مراتب و افرادی که بعداً می‌آیند و به ولایت می‌رسند چطور توجیه می‌شود؟ استاد: قضیه مربوط به واقعه عاشورا است، یعنی افرادی که به اصطلاح در این مسائل و در این قضایا این‌ها ممکن است مثلاً جنگی درگیرند، چیزی پیدا بشود، حرفی پیدا بشود، این افرادی که از نظر جانفشانی، از نظر جانفشانی و در معرض اتلاف در آوردن نفس این افراد بیایند، کسانی هستند که حتی بعداً بیایند این‌ها خب طبعاً به پای این‌ها نیستند، بله، اما این دلیل نمی‌شود که شامل حال اولیاء خدا که بعداً می‌آیند بشود، مقام، مقام جانفشانی و عرضه نفس در جهاد و در معرکه است.

تلمیذ: با این بیانی که مطرح فرمودید، طبعاً قابلیت توسعه نیست. یعنی اگر ابوذر یک روز به سرش بزند که به آن توسعه‌ای که سلمان رسیده، برسد نمی‌تواند؟

استاد: اصلاً نمی‌تواند به سرش بزند، یک بچه‌ای فرض بکنید که شما یک مقداری برایش غذا بگذارید بعد سیر بشود، بعد بگوید که نه من می‌خواهم آن مقداری که برای آقا پلو ریختید همان مقدار را بخورم، می‌گویم خب حالا بخور! همین‌طور می‌ایستد و نگاه می‌کند، اصلاً نمی‌تواند، اصلاً در او یک همچین چیزی نیست، لذا مراتبی که در بهشت هست این مراتب همین است، آن افرادی که در بهشت هستند اصلاً نمی‌توانند بفهمند، آنکه بالاتر است کیست!، چون سعه‌شان همان قدر است، نمی‌توانند، هر چه هم زور بزنند نمی‌فهمند، چون اصلاً فقط گنجایش همین است یعنی آن‌قدر خدا نعمات در همان مرتبه به این‌ها افاضه می‌کند، که اصلاً تصور این که بالاتری هم هست برای آن‌ها نیست!، یک همچین مسئله‌ای نیست، و این هم اشتباه نشود، این‌طور خیال نکنیم که بهشت در روز قیامت مثل یک آپارتمان هشت طبقه است، این بالا را نگاه بکنند نه!.

امام حسین، پیغمبر در کنار شماست ولی در مرتبه خودش است، این که می‌گویند در روز قیامت در کنار ما و هم جلیس ماست، معنایش این است که بله، امیرالمؤمنین هست می‌نشیند در کنار شما و می‌نشیند با شما صحبت می‌کند و حرف می‌زند، از این طرف و آن طرف، ولی این در مرتبه

خودش است که شما اصلاً نمی‌فهمید، می‌گویید بغل هم نشستیم و حرف می‌زنیم.

تلمیذ: کما این که در دنیا همین طور است.

استاد: یعنی همین دنیا ظهورش در بهشت است، تفاوتی ندارد.

تلمیذ: یوم التغابن چه می‌شود؟

استاد: آن برای کفار است، برای اهل جهنم است، وقتی که وارد بهشت شدند نه دیگر، چون

دیگر در بهشت حزن نیست، اندوه نیست، همین که وارد بهشت می‌شود، یعنی مشمول نعمت خدا

می‌شود دیگر حزنی وجود ندارد، حزن و اندوه و تغابن و **وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا نَبِيًّا**، ۴۰

یا مثلاً **قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ** المؤمنون، ۹۹ **أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ** ... المؤمنون، ۱۰۰ اینها برای

قبل از دخول در بهشت است، جهنم که می‌روند همه این‌ها را دارند، ولی وقتی که از جهنم خارج شدند

مشمول رحمت می‌شوند، افراد مختلفند دیگر، همه که مخلد نیستند، ولی وقتی که آن‌ها وارد بهشت شدند

دیگر تغابنی نیست، چرا؟ چون در بهشت دیگر حزنی نیست، لذا خدا يك آمپول به این‌ها تزریق می‌کند

من باب مثال هر چه گذشته است دیگر یادش می‌رود که اصلاً این کی بوده و چه بوده و ... فقط آن

مظاهر جمالیه برای او جلوه دارد، نه جلالیه که موجب حزن بشود، موجب اندوه بشود، موجب

سرشکستگی بشود و امثال ذلك.

اللهم صلِّ على محمد و آل محمد